

لطف دارد و شعرش اینست و عرفان تخلص دارد

### شعر

آتش لعل لبی سوخت چنان پیکر ما      که دمدم لاله سیراب ز خاکستر ما  
تا کند از جلوه عکسش بهار آینه‌ها      رو برو دارد برویش روزگار آینه را  
از فروغ طلعت رخسار گلگون هر سحر      میکند از عکس شوخی لاله زار آینه را

چندان شوری ز شوق آن بت گل پیرهن دارم  
که نه میل گل و گلشن نه پروای چمن دارم  
بقدر نازو معشوقی نیازو عجز می باید

بشورشهای مجنون در غم ایلی سخن دارم  
زمن روشن شود از باد رویش حلقه ماتم  
ولی در مهر آن عارض چراغ انجمن دارم  
نه زخم غمزه بردل نه داغی از جنون بر سر

چو پیدردان نمیدانم چه حالست اینکه من دارم

**میرزا داود** - از جانب والده نواده صیبه نواب جنت مآب شاه عباس

ماضی است والد ایشان مرحوم میرزا عبد الله خلف عالیحضرت میرزا محمد شفیع  
مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه است در ولایت آدهیت و مردمی سلیمانیست  
که ممالک قلوب کافه انام را مسخر ساخته و لوای اهلیت در صف اقران و امثال  
برافراخته. در دیده شاهد معنی از امداد مداد خامه اش سرمه سلیمانی کشیده و  
صفحه از آثار و اشعار دلپذیرش زره داودی پوشیده با وجود حدائت سن از اکثر  
کمالیات بهره وافی برده و باده معنی از دست ساقی دانش خورده طبعش نهایت  
نزاکت دارد چنانچه راقم در بدیهه در باب ایشان گفته

### (رباعی)

بر خاک درت ناصیه سودن سوداست      آنکس که نه بنده ات بود مردود است  
از شعر خوشت هوش رود از دلها      حفا که قرین نغمه داود است

### و شعرش اینست

زنك غم زینت فزاید خاطر بیکینه را      بال طوطی سرو باشد گلشن آینه را  
یتو از شعله آه دل دیوانه ما      دود سیل شد و برخاست زویرانه ما

از لعل لب در تب و تابست دل ما      در آتش یاقوت کبابست دل ما  
مردمک میجهد از دیده آهو چه سپند      نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد

در راه تو از بسکه سر از پا نشاسم      تیخاله حسرت بلبم آبلسه پاست  
 زشادی خنده دندان نمائی زد بشمشیرش      جوازلبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا  
 افتاد بکف زلف تو و کام گرفتیم      شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم  
 شده از آتش غیرت دل صاعم بتوسخت      بگداز آینه ام رفته و خارا شده است

### صف اول - در ذکر امرا و خوانین ایران و وزراء و کتاب دفتر

خانه مشتمل است بر سه فرقه :

#### فرقه اول - در ذکر امرا و خوانین ایران و سایر ملازمان

#### خلیفه سلطان - اسم شریفش سید علاءالدین حسین است ولد خلف

میرزا رفیع الدین محمد مشهور بخلیفه نسب شریفش منتهی میشود از جانب پدر  
 بمیر بزرگ که از اکابر سادات مازندران است اما والده نواب از سادات شهرستان  
 است در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی والد ماجد آنجناب را بمنصب  
 صدارت و ایشان را بسعادت مصاهرت و منصب وزارت سر افراز داشتند درازمنه  
 سابق هیچ سلسله باین سعادت و این دو منصب عالی سر بلندی نیافته اند نواب  
 معزی الیه از فنون علوم بهره کملی برده در قواعد اصول دین مبین در نهایت  
 متانت و فطانت بوده لحظه تعطیل در اوقات روا نداشتی در اوایل جلوس شاه  
 صفی علیه الرحمه بسعایت بدگویان بیجهت معزول شده و مدتی در قم متوطن بوده  
 بعد از قتل سارو تقی بتکلیف شاه عباس ثانی مسند وزارت اعظم بوجود آن  
 یگانه مزین شد و در تاریخ شهر سنه ۱۰۶۴ در ولایت مازندران طایر روح  
 پرفتوحش بقصد مأمّن جاوید بال پرواز گشوده گاهی بر باغی حقایق بنیان خاطرش  
 توجه مینمود و این چند رباعی از آنجمله است :

#### ( رباعی )

افسوس که عمر گشت بیهوده تلف      دنیا بتعب گذشت و دین رفت زکف  
 رنجید خدا و خلق راضی نشدند      ضایع کردیم پاره آب و علف

میکوش که کیسه تو بسی زر باشد      تادر دو جهان عیش تو خوشتر باشد  
 درهم چه کنی کزان تو درهم باشی      دینار چه میکنی که دین بر باشد  
 این رباعی را در وزارت ثانی در حبسی که حسب الامر بشراب مدام مشغول

بوده فرموده و خوب گفته :

#### رباعی

حسن تو فزونست بگردت گردم      با درد تو کش بخون دل پروردم

بی ددی باشد ار بگویم حسنت بی انصافیت گر بگویم دردم  
**میرزا رفیع** - آنجناب از اجله سادات شهرستانند که همگی در نوبت  
 پادشاهان علیہ صفویہ کمال اقتدار داشته اند چنانچه عالیجاه معزی الیه در اوایل  
 حال در زمان شاه عباس ماضی بمنصب احتساب ممالک محروسه سرافراز بود و  
 بعد از فوت مرحوم میرزا رضی بنی عم خود بمصاهرت پادشاه قدردان و بمنصب  
 صدارت مشرف گردید کمال اعتبار و اقتدار در آن منصب داشت در زمان شاه  
 صفی معزول شد بعد از مدتی فوت شده در آن اوقات گاهی شعری می گفت و  
 اینها از آنجمله است .

### رباعی

مردودی دور ما ز مقبولی به فارغیالی ز قید مشغولی به  
 افسوس که شد آخرکارم معلوم کز منصب روز کار معزولی به  
 و در فوت شاه عباس جنت مکان این رباعی گفته .

### رباعی

از مردن شاه دین فلک شیون کرد وز مهر فلک داغ بدل روشن کرد  
 در صبح عزا چرخ گریبان بدرید وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد  
**میرزا مهدی** - از جانب والد بمجتهد الزمانی میر سید حسین و از  
 طرف والده بشیخ لطف الله میسی نسبت میرساند خلف صدق نواب میرزا حبیب الله  
 که مدتی بمنصب صدارت سرافراز بوده بعد از آنکه عازم فردوس شد نواب  
 معزی الیه بمنصب مذکور مشرف شد بعد از عزل عالیجاه محمد خان بوزارت  
 اعظم سرافراز گردید و بعد از مدتی درسند ۱۰۸۱ بجوار رحمت حق پیوست  
 مولانا محمد شریف ورنوسفادراتی تاریخ آن واقعه را بدین وجه گفته .

### فرد

آفتاب از سرکله افکند و در تاریخ گفت آصف دوران شد از بزم سلیمان زمان  
 در پاکی ذات و حسن صفات و نظم و نسق سرآمد انشای دهر بود حقا  
 که در علو همت و فطرت و سلامت طبیعت و پاکی ذات و حسن صفات  
 و کار شناسی و نظم امور در امر وزارت محتاج بتوصیف نیست ع -  
 ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم

گاهی از دریای خاطر گوهر نظمی بساحل میآورد و این از آن جمله است

هر دوروز یکی (کسی) را زخاک برگیرد ندیده ایم چه دولت عزیز در بدری

تیغ از آن پیوسته دارد آن کمر را در میان میرسد آخر بجائی هر که صاحب جوهر است

**کیخسرو خان** - همشیره زاده عالیجاه رستم خان سپه سالار ایشان

از اعظام و اکابر گرجستان سلسله ایشان بمردانگی و شجاعت سرافراز و بمردی و همت ممتازند خصوصاً عالیجاه مشار الیه که جوان آدمیست در کمال ملایمت و آزرم با وجود طبع نظم خط نستعلیق را خوب مینویسد مدتی در سلك آقایان منسوب بود تا زمان خان ولد کلبعلی خان معزول شد (الکنا درون) که داخل خراسان است بعالیجاه مشار الیه عنایت شده مدتی در کمال استقلال در آن ولایت بوده مکرراً باجیش اوزبک جنگهای مردانه کرده غائب بوده تا نواب اشرف اورا طلب داشته جای او بعالیجاه صفی قلی خان ولد رستم خان مذکور که اوهم بجمیع صفات کمال و مردانگی آراسته بود عنایت شد و مشارالیه را بمنصب جلیل القدر تفنگچی آقاسی گری سرافراز ساخته وقتی که فرصت داشتند متوجه نظم میشدند و این ابیات را بمجموعه فقیر نوشته اند

### شعر

پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگهدارد کسی از سوختن پروانه را  
چاک میسازم بناخن سینه چون بینم رخس چون برآید مهر بگشایند روزن خانه را

### رباعی

در عشق غم اندوخته می باید وز غیر نظر دوخته می باید

تا دل نشود داغ نگیرد آرام این سوخته را سوخته می باید

**میرزا طاهر** - والد ماجد ایشان از اعزه قزوین اند بندکان معزی الیه

در هنگامی که مرحوم میرزا صالح ولد میرزا باقر صاحب توجیه دیوان اعلی بود به تحریر جلدی از دفاتر توجیه مشغول بوده در آن اوقات میرزا صالح فوت شده به نیابت او خدمت مذکور بایشان مرجوع شد بنا برآستی و درست اندیشی مرحوم ساروتقی اعتماد الدوله ایشانرا وزیر خود ساخته در امور جزئی و کلی بموازنه و صواب دید او عمل مینمود بعد از قتل ساروتقی در وزارت نواب خلیفه سلطان هم بامر مذکور مشغول بودند چون جوهر قابلیت از مرآت جبهه اش نمایان بود از طرف نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویسی سرافرازی یافته الیوم در آن منصب که برقد قابلیتش نشریف ایزدیست کمال قرب و استقلال دارد چنانچه اکثر اوقات در خلوت راه دارد و درین معنی خود گفته

عجب نبود که پیش آهنگ مرغان خوش الحانم من آن مورم که بلبل کرده اعجاز سلیمانم  
حقا که مجموعه کمالاتش از زیب و زینت مستغنی و دیباچه استعدادش  
از سر لوح بیان مغنی است

### رباعی

تا قلمش گشته ثریا گسل کرده عطارد رقصش را ساجل  
در کف او خامه چو کاوش کند بیحرکت نکته تراوش کند  
یا قوتی که از آفتاب طبعش چراغ افروخته شمع گوهر شب چراغ  
از روشن، و نهالی که با بیاری سحاب خاطرش سرکشیده روضه رضوان ازو گلشن،  
طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع بحرین رموز غیبی و قلمش در نگارش معانی  
قرین خامه لاریبی است

### لر اقمه

نکته بود هر نقط از خامه اش محضر توحید بود نامه اش  
با اینکه در تحصیل علوم از احدی استفاده ننموده و هیچ گاه فرصت آن  
نداشته باز بقوت ادراک از جمیع علوم بهره وافی برده در ترتیب نظم قوه بدیهه اش  
بحدیست که تا کسی نام بیت برد معمار خاطرش بدستیاری خامه بعمارت آن  
پرداخته . دیوان آنجناب از مثنوی و قصیده و غزل قریب بسی هزار بیت است چون  
در همه فن یگانه است وحید تخلص دارد و این اییات را جهت ثبوت دعوی  
خود قلمی نموده .

### شعر

زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند بروی آب جای قطره باران نمی ماند  
اینقدر رفته ام از خود که اگر باز آیم عمر جاوید خضر توشه راهم نشود  
غیرتم میکشت اگر در خواب میدیدم ترا زیر بار متمم از دیده بیدار خویش  
از مزارم گرد هم از ناتوانی بر نخاست خاک دامن گیر من شد خاک دامن گیر من  
بصید خواب حرامست وقت آسایش مگر دمیش که صیاد در کمین باشد  
هزار شکر که عریان شدم ز فیض جنون چنانکه حرف مرا در لباس توان گفت  
هر چند میپریم به پر و بال بی خودی از عالم خیال تو بیرون نمی روم  
مانند شان موم که ریزند شمع ازو شد خانها خراب که سروت نهال شد  
شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتاهست کی تواند دیده احول دو دیدن روز را

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد عکس خورشید ز آینه بدیوار افتاد  
 برنگ مغز بادامی که از تو ام جدا ماند در آغوشم نمایانست خالی بودن جای  
 خواهی شود درست دل پاره پاره ام چون شیشه شکسته کداز است چاره ام  
 از بسکه نا توانم مانند سایه گرم یکبار گرد آن سرو روزی باین درازی  
 کار بهتر شود آندم که بتر می گردد سخت چون شد گره قطره گهر میگرد  
 از دلایل میشود مشکل بما ادراک حق این ره از بسیاری سنگ نشان هموار نیست  
 گم نگردد جاده وحدت ز جوش اختلاف کثرت نقش قدم پنهان نسازد راه را  
 چه بلایی تو که از شوق خرامیدن تو جاده چون رک بتن خاک طپیدن گیرد  
 فروغ دل نتوان یافت با لباس حریر کس از فتیله ابریشمی چراغ نسوخت  
 سخت میخواهد دلم ای نو بهار آرزو با توته مینای عمر خویش را خالی کنم  
 ملایمت چو درشتی بدل کنند تأثیر که آب نیز چو سوزن برون رود زحریر  
 اعتبارات جهان رفتست پیش از آمدن نامها هنگام کندن از نگین افتاده است  
 همچو عکس گلستان در آب میشود جهان فی المثل گر خاطر روشن دلی برهم خورد  
 بیار آینه تا از نفس نشان بینی غبار قافله عمر را عیان بینی

در غریبی بیش می باشد هنرور را رواج

چون شرار از سنگ بیرون شد چراغش روشن است

مردم هموار پیش از ما ز عالم رفته اند

این درشتان مانده چون خاکی که در پرویزانست

نا توانان فارغند از انقلاب روز کار

خانه صیاد عشرت گاه صید لاغر است

زشتی اعمال مارا زندگی پوشیده است

جوی نا هموار هموار است تا باشد پر آب

جان بتن از نارسائیهای همت مانده است

بسکه این دریا تنک آبست کشتی درگلدست

زان صدف جمع کرده آب دهن که بیندازدش بصورت زن

بسان سنگ در کهسار صاحبجاه سنگین دل ز خود نازلتری را تا نمی غلطد نمیبند

بود برپای چون تیر هوائی وقت افتادن بهنگام ترقی هر که چشمی زیر پا دارد  
 ز دندان نیست غیر از لب گزیدن مطلب دیگر از آنرو طفل را دندان پیش اول برون آید  
 درین سرا که چو حمام جای پاکانست بود وسیله آرایش آنچه دست رس است  
 نفس سرکش تابم شد آشنا بیگانه شد کسی سگ آبی تواند پاسبان خانه شد  
 همزه غیر به بستان مروای آب حیات چون سگ تشنه مبادا بزبان بخورند  
 کسی که زمزمه خواستن بود سازش صدای ریختن آبروست آوازش  
 از تماشای جمال کارفرما غافل می همچو مزدوران ترا تا چشم در کار خود است  
 بامن بسیر باغ نیمایند دوستان نازم بنخضم خویش که تا قتل مهر هست  
 آهن سردی برانك سنك آتش زن بکوب در میان شاید چراغ دیگری روشن شود  
 چنان کز سنك و آهن آتش سوزان شود پیدا

زنی چون هردو عالم را بهم جانان شود پیدا  
 عمرم تمام توبه شد و توبها شکست این بحر آب صرف بهای حباب شد  
 قیامتت در آن دم که بهر زنده شدن ز خاک کوی تو خاک مرا جدا سازند  
 چرخ جز سفله را نپردازد سگ دم خویش را علم سازد  
 در سنه ۱۱۱۲ فوت شد .

**حسن خان** - ولد حسین خان شاملو از اکابر ایل مذکورند آبا و  
 اجداد ایشان درین دولت ابد مدت پیوسته بخدمات لایقه سر افراز بوده خصوصاً  
 مشارالیه که بفنون استعداد آراسته در حسن خط و حسن ترتیب نظم احسن  
 بوده در ایالت هرات همواره مجلس او از ارباب کمال خالی نبوده اوقات خود را  
 صرف مجالست فضلا و شعرا و ارباب استعداد نموده چنانچه میرزا ملک مشرقی  
 و میرزا فصیحی و میرزا اوجیبی پیوسته انیس او بودند دیوانش بنظر فقیر رسید  
 قریب بسه هزار بیت بود از آنجمله این چند بیت مرقوم شد این غزل را در  
 اواخر عمر که از می بیهوشی بهوش آمده بود گفته و اظهار انابت نموده .

### غزل

یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده همچو آهم بر در دلهای روشن بار ده  
 روزکاری شد که حرف گوشه گیری میزنم یارب این گفتار را توفیق این کردار ده

تا بکی چون داغ در یکجا کسی گیرد قرار همچو اشکم آبروی یکقدم رفتار ده  
شال پوشی را که حسرت برقماش دولت است

در لباس عافیت یک پیرهن آزار ده  
پاس خاطر چند دارم یکجهان بیگانه را

آشنائی با خودم در خلوت دیدار ده  
کام همت میوه آزادگی دارد هوس

ای بهار عمر نخل نیتم را بار ده  
خرقه از کوتاهی شوقم گریبان میدرد

در زمین کربلا چشمم فرات افشان نمای  
در طواف کعبه ام مژگان زمزم بار ده  
چون حسن میترسم از مخموری روز جزا  
باده آمرزشم از جام استغفار ده

از فروغ عارضت آینه داغ لاله ایست  
ای که پنداری خموشم در وداع دوستان  
بر لب چشم ترم هر قطره نبخاله ایست  
گر زبان شرم داری هر نگاهم ناله ایست

توان زسیر گل و گشت لاله زار گذشت  
بروی لاله و گل خواستم که می نوشم  
نمیتوان ز تماشای روی یار گذشت  
ز شیشه تا بقدح ریختم بهار گذشت

تا گشایم مژه از هر طرفم جیحونست  
روی تو باج حسن ز گلشن گرفته است  
حاصلم خرمن اشک از رخ کندم گونست  
امشب بهیچ وجه دلم وا نمی شود

با گل و خار محبت دارم  
من که بیش از همه قدرت دارم  
ابرم و رشته همت دارم  
چون تزلزل نکنم از همه کس

درین قافله نیست دنباله  
اینقدر آینه را رو دادن  
همه پیش از یکدیگر رفته ایم  
لایق دولت دیدارتو نیست

### رباعی

تا گوهر راستی بدامان نکنی  
گر از بدی خیانت آگاه شوی  
سود از سفر عالم عرفان نکنی  
دزدیده نگه بر رخ جانان نکنی

شوقم سفر حجاز در سر دارد  
توفیق رفیقم شده در راه نجف  
امید زیارت پیغمبر دارد  
کو خضر که توشه مرا بر دارد

این رباعی را بخط نسخ تعلیق بقلم جلی نوشته و در مشهد امام الجن



و الانس علی بن موسی علیهما التحیه و الثنا بدیوار دارا السیاده چسبانیده .

### ( رباعی )

دارم چو حسن سری بدر گاه رضا بیرون نروم یکقدم از راه رضا  
خواهی که سرت برش توفیق رسد بگذار بر آستانه شاه رضا  
**عباس قلی خان** - خلف حسن خان مذکور بانواع قابلیت و فنون  
کمالات آراسته مدتی قورچی شمشیر بود بعد از فوت والدش حسب الحکم پادشاه  
والا جاه شاه صفی حاکم با استقلال هرات و بیگلرنگی خراسان شد .

### لمؤلفه

مقابل چون مه و خورشید بودند چو این ناگه برآمد آن فرو شد  
الحال قریب بسی و چهار سال است که در امر مذکور کمال کردانی  
و عدالت و مروت بعمل میآورد و بطریق والد مرحوم مجلس ایشان از اهل فضل  
و کمال خالی نبوده در مراعات این گروه و سایر فقرا و مستحقین کوتاهی  
نموده در نظم اشعار و معما کمال ربط دارند گاهی از اشعار و معمای دلپذیر  
کمینه را نوازش می نمایند و این ابیات از ایشان است .

### شعر

نی خود آرائی زد دولت چون بهارم آرزوست  
آرزوی کعبه محمل بسته بر کوهان شوق  
باغبان همتم در گلشن آزادگی  
بی اجازت بر نیاید تیغ توفیق از نیام  
کی گهر دارد بها عباس در بازار حشر  
مژه ام طوبی خوش برک و بر طوفانست  
خجل از بال فشان طایر چشم ترماست  
لاف از گریه توان زد که دلی نرم کند  
بر سری **کز** سایه قسمت رضااست (۱) آسمان در آسمان بال هماست  
زلفش از کاکل پریشان خاطر است  
زیر دست چون خودی بودن بلاست  
لب خوش نمیکنند بشهد و نای هم  
دارند انفاق ولی در نفاق هم  
**محمد خان** - ولد حسین **یک** قبچاقی در گلشن معرفت و آگاهی گل

صد برگیست که از نسیم عنایات الهی شگفته و در چمن صداقت و کار شناسی دوحه ایست که از پرورش توجهات پادشاهی بانواع اشجار بارور گشته مدتی معیر الممالک بود در آن امر طیلای اعتبارش از محک امتحان بیغش بر آمده بمصاحبت و منادمت نواب ظل اللہی شاه عباس ثانی سر افراز شده بعد از فوت محمد علی بیک ناظر بیوتات بمنصب نظارت فایز شده از تاثیر نظر صابیش کمال رونق و نظام بکار خانجات بهم رسیده و بعد از وفات نواب خلیفه سلطان وزارت اعظم سر افتخار بر آسمان سائیده است در آن منصب نهایت حقانیت و کمال سلامت ذات بظهور رسائیده تابسعایت بد گویان پادشاه ازو رنجیده معزول شد مدتی حسب الامر در کمال اعتبار و صلاح در قم متوطن شده تا یکسال قبل از تحریر بایات استرآباد و سمنان و هزار جریب مشرف شده الیوم در آن امر کمال عدالت و مروت نسبت بعجزه و رعایا بعمل میآورد و دعای خیر جهت ذات ولینعمت تحصیل میکند چون طبعش درسخن شناسی دقت تمام دارد گاهی متوجه ترتیب نظم میشود و این ابیات از ایشان است .

میفشانی گرد خود بینی بروی دل چرا هستی موهوم خود را میکنی باطل چرا  
همرہان بحر معنی غرض دلها کرده اند در غبار خویش میمانی تو چون ساحل چرا

از هیچ دلی نیست غبار آینه ام را از صافی خویشست حصار آینه ام را  
شہید تیغ محبت نمیشود گمنام کہ بیستون برہ عشق لوح فرہاد است

کس دست دل بلذت نوش هوس نزد کاخرزیش بر سر خود چون مکس نزد

چون توام داشت پنهان مهر رویت را بدل عشق ما را پرتو حسن تو عالم گیر کرد

از خدنگش دیدہ ام بردل گشاده تازه میکشم همچون کمان بر شست او خمیازه

**مر تاضی قلی خان** - از اعظم ایل شاملوست در ایام دارائی شاه صفی بعلم مردانگی کہ در قلعه ایروان کرد ایشک افاقی باشی دیوان و دیوان بیگی شده در ایام نواب صاحبقرانی شاه عباس ثانی بعد از قتل جانی خان بر تبه قورچی باشی گری سرافراز شده ولایت کرمان بتیول او مقرر شد بسبب حرکت بیجائی کہ اعدا در محاربه قزوین قزلباش و جنود هتود باو اسناد کردند معزول شده مدتی منزوی بود تا پادشاه بر سر شفقت آمده متولی و وزیر اردبیل شد الحال بہمان امر مشغول است مجملآ کدخدای آدمی و شہت در ہمہ حال خالی از ہمت و گذشتگی نیست

همواره باموزونان صحبت شعر میدارد و خود متوجه نظم میشود چنانچه دیوان فصاحت بنیان ایشان قریب بچهار هزار بیت است همه خوب و غریب این ابیات از ایشان است

### شعر

آنکه نشناسد بعالم محرم بیگانه کیست  
در درون دل چه میداند که صاحب خانه کیست

ز خمار میگریزی به پناه شیشه می  
دل نازک ندارد خبر از خمار دیگر

**منوچهر خان** - از اعظام لر کوچک است و از افواہ مسموع شد که نسبت ایشان به بنی عباس میرسد مدتی در سلك آقایان بود در آن وقت کمال شوخی با اقران و امثال میکرد بنا بر وفور خدمات و حسن صفات بعد از عزل علیقلی خان برادر زاده اش بایالت ایل مذکور سرافراز شده مدتی در آن امر نهایت استقلال داشت کوفتی بهمرسانیده در سنه ۱۰۷۹ فوت شد جای او بخلف ارشد او شاهوردی خان که همشیره زاده عالیجاه حسین قلی خان قورچی باشی است و جوانیست در کمال قابلیت و کردانی مرجوع شد و خان مرحوم گاهی بیتی میگفت و این ابیات از آن جمله است

### شعر

معنی مردی تمام از تیغ می آید برون  
مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست

ابروی کمان دار تو پیوسته بجنگست  
هژکان رسای تو رساتر ز خدنگست

زلفت نتوانست دل از اهل وفا برد  
خط تو برون آمد و زنک از دل ما برد

**علیقلی خان** - اعظم تخلص خلف ارشد حسن خان شاملو است جوان صاحب کمالیست خصوصاً در فنون سپاهگیری و نسق و نظام چرا که در اوایل سن بحکومت ولایت ماردچاق سرافراز گردیده با وجود خیرگی جیش اوزبک هیچگاه از آنکه او غارتی نتوانستند برد چنانچه اشبیله نام سرداری که در نهایت شجاعت بود و با فوج خود بکنوبت بتاخت ولایت او آمده جزئی چیزی بغارت برد مشار الیه بنوعی ایلمار کرده بر سر او رفت که فرصت لباس پوشیدن باو نداده سر او را جدا کرده با چند سر دیگر و جمعی زنده بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس ثانی فرستاد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطف نیست اعظم تخلص دارد اشعار ایشان قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده این ابیات از آنجا نوشته شد .

شمع دلم بکعبه و بتخانه روشن است یگر رنگیم بعاقل و دیوانه روشن است

در کلبه ام چراغ مرا هر که دید گفت شمع مزار کیست که در خانه روشن است  
 نظر بروی تو خورشید ناکهان انداخت کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت  
 سفید روی نباشیم چون بعرصه حشر که تیغ غمزه او سرخ روز بسمل ماست  
 غم پرستان ترا باعیش و عشرت کار نیست در شراب اعظم بامید خمار افتاده است  
 گر فلک را بمن سر جنگست عرصه پیدا کند جهان تنگست

در آب مردن مردان ز نشنه مردن به قدم بوادی دریا دلی گذار و مترس  
 بمکس خواهش طبع است کار مردانرا بهر طریق دلت خواهد آنچه آنچنان بشوی  
 اگر بوادی لب تشنگی فتد کارم با بروی قناعت شما توانم کرد

### (رباعی)

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است بی خیل خیال پادشاه در ویش است  
 چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز یگمعی بیگانه به از صد خویش است  
 ساغر بکفم ز باده مالا مالست لبریز بطباق ابروی شوالست  
 چون شکوه کس از کوتاهی عمر کند ماه رمضان مگر کم از صد سالست

### اغوراو خان - - خلف محمد قلیخان زیاد اقلی بیگلر بگی قراباغ

اوپاق ایشان در مردانگی و جرات مشهورند و تواریخ صفویه از این معنی  
 گویاست جملا عالیشان مشار الیه جوان آدمی قابلیت و در کمال اهلیت و  
 آدمیت است مدتی داروغه قم بود در آن اوان بخدمت علامی مولانا عبدالرزاق  
 نهایت ربط داشتند چنانچه درسی هم میخوانده بعد از آن دو سال میراب اصفهان  
 بود در آن امر حفظ آبروی خود ورعایا نموده با بیاری عدالت گلشن خاطرها را  
 سبز و خرم داشت تا بسبب قابلیت بعد از فوت مرضی قلیخان عمویش بیگلر بگی  
 ولایت مذکور شده طبعش در ترتیب نظم اشعار و معما کمال رغبت دارد و زیاده  
 تخلص میکرد شعرش این است.

### شعر

مارا کداخت گریه بیمتهای چشم آخر نیافتم چه بود مدعای چشم  
 این در گداز آن شد در گداز این چشم بلای دل شد بلای چشم

### وله ایضاً

فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد ز اعجاز جنونم دیده زنجیر روشن شد

### وله ایضاً

سرکشی ایشوخ هر جایی بست این غرور و ناز و خود رانی بست

تا ز سر مستان بزم او شوی آنقدر کز خود برون آئی بسبت

### وله ایضاً

نوای بلبلان را گوش کردی در چمن یکشب بیا پهبای شمع و حرفی از پروانه هم بشنو  
**نجف قلیخان** - ولد ارشد علی بیگ زنگنه سلسله ایشان در مردانگی  
 و جسارت و صداقت محتاج به تعریف نیست در زمان شاه عباس ثانی مشار الیه  
 میر آخور باشی بود در هنگامی که جیش هنرد بتسخیر قندهار آمد مکرر مردانگی  
 و جرات نموده بتحصین سر افراز گردید وقتی در مجلس بسبب سورت شراب  
 حرکت نامناسبی کرده باعث رجش پادشاه شد او را بقلمه الموت محبوس ساختند  
 بعد از مدتی حسب الامر از قلمه نجات یافته در قزوین ساکن شد تا نواب اشرف  
 در اول جلوس میمنت مانوس او را طلب داشته بایالت مرو سر افراز شده در  
 آن وقت باجیش اوزبک حاکم مردانه کرده شکست عظیمی بایشان داد فقیر در آن  
 باب تاریخی گفته که بخدمت عرض مینماید .

### تاریخ این است

سر اوزبک آورد شخصی و گفت گریزان شد اوزبک از اقبال شاه  
 بعد از قتل جمشید خان بیگلربیگی قندهار شده در امر مزبور کمال  
 کردانی و عدالت نسبت بعجزه و رعایا بظهور میرسانید این اشعار از اوست .

### شعر

عکس رخسار تو گلرنگ کند آینه را از ملاحظت نمک سنک کند آینه را

### وله ایضاً

نیست دمی خالی از - خشم و غضب چرخ پیر

شب زکواکب پلنگ - روز ز خورشید شیر

### وله

نقش نکه درست ز خطش نشسته است

این سرمه مومیائی چشم شگسته است

### وله

با وجود قهر او امید واری کار ماست

حلقه فترک او انگشتری زنهار ماست

### وله

ایدل از راه فنا چند مکدر گردی بیش از این نیست ره کامده برگردی

**مر قضي قلیخان سلطان** - ولد ارشد حسینخان شاملو در اقسام کمالات و آدمیت عدیل ندارد هرگز بطریق سایر اترک قدم از طریق آداب و مردمی بیرون ننهاده در سلسله خط شکسته اش دلها بسته و شاهد خیالاتش در خلوت خاطر ها نشسته در اوائل جلوس بمنصب قورچی گری شمشیر سر افراز گردیده داروغگی قم که لازمه آن خدمت است با مشار الیه است الحال کمال قرب و استقلال دارد و محبوب القلوب ترک و تاجیک و دور و نزدیکست از واردات آنجناب باین چندیت اقتصار شد. **شهر**

چون نی مثال کر تو صدائی شود بلند هر دم صدای ناله ز جانی شود بلند  
معمار خورد مشو که کنی خانه ها خراب ویرانه شو که از تو بدائی شود بلند

### وله ایضاً

خبر از خود ندارم همچو بلبل مست مینالم  
نفس در سینه تنگم چو نی تا هست مینالم

### وله ایضاً

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش  
چون بفکر سوختن افتاده مردانه باش

### وله ایضاً

مکن در دیده ارباب دولت سرمه را ضایع  
که چون شد چشم نابینا چه نفع از توتیا دارد

### وله ایضاً

دل زهم صحبتیم دلگیر است عیش بیزلف تو در زنجیر است  
آنچنان منتظرم در ره شوق که اگر زود بیائی دیر است

### وله ایضاً

تا توانی سخن از مردم بیدرد مکن گر همه کوه شود تکیه بنامرد مکن  
**سلطانعلی بیگ** - نواده علیقلیخان شاملو جد مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیگی و ایشک آقاسی باشی دیوان بود مجمل سلطانعلی بیگ جوان قابل با همتی بود طبعش در کمال غنا و خاطرش در نهایت بلند پروازی و استغنا در سلك بساوالان صحبت بود و در سلك مهر شرف نفاذ بهمه ساله او مقرر بود ولی سربان منصب فرود نمی آورد و پیوسته از آن معنی در آزار بود

هنگام تجرع افراط بی نهایت میکرد چنانچه در اواخر تغییر بسیار در احوالش بهم رسیده و از عمر بر خورداری نیافته در حین جوانی رخت بمرجع کشید و در اقسام شعر قدرت داشت رهی تخلص میکرد دیوانش بظرف نرسید مثنوی در بحر تحفة المراقین خاقانی گفته این چند بیت از آن مثنوی مرقوم شد .

از دست زمانه دادو بیداد	ویران شود این جهنم آباد
گلهاش همه دهن دریده	دلهاش تمام غنچه چیده
راهی که بنفشه کرده نام	بشرم رود بچشم بادام
ای آنکه ز مطرب زنی دم	موسیقاری شمار عالم
دم تند مکن باینکه راهی است	در هر نفسی به پیش چاهی است
ای ساخته راه در دل تنک	افتد ز تو آه در دل سنک
از سینه هر که شد ترازو	تیر تو بلند کرد بازو
ای دیده بزاد راه دیدار	بیش از همه چیز آب بردار
از اول نامت ای سر افراز	گردید زهم لب جهان باز

### تعریف رود خانه

هر لحظه کند زمستی و جوش	چون مست خرامرا فراموش
دیده رخ دهر نا خجسته	آینه خویش از آن شکسته

### وله ایضاً

باده معنی نخواهد ریخت صورت را ز جام

کج نگهدارد اگر آئینه دار آئینه را

کبوتری که ندارد پیال نامه دوست	پرش برنده تر از تیغ قانلت مرا
هرگز دو گل شکفته ندیده است آسمان	چون آفتاب غنچه شود ماه بشکفتد

کجک بر سر زند چون پیل مستم یاد آن مژگان

نگهدارد خدا سر حد حیرت را زویرانی

جمعی که نو خطی نبود در میانشان	من خوش ندارم از همه خیل فرشته اند
--------------------------------	-----------------------------------

اگر کند بخرام تو ذوق همدوشی	زند فاخترگان سرو را بنا گوشی
-----------------------------	------------------------------

چو پرسیدند در محشر زمن وجه ندامت را

شردم از خجالت ریک صحرای قیامت را

به از خلق ملایم نیست دامی دل شکارانرا  
 در این ره دامن مارا گل بپنجر میگیرد  
 بر سر سرو سهی بال تدروی دیدم  
 شکر طرف کلاه تو پیام آمد  
 خون دل در گوشه گیریهای من رنگین بود  
 در کنار بحر آب چشمه‌ها شیرین بود

رسید یار دلا وقت آه میگذرد  
 بهوش باش که عمر نگاه میگذرد  
**صفی قلیخان** - - ولد ذو الفقار خان حاکم قندهار سلسله ایشان  
 بمردانگی و همت مشهورند خصوصاً مشارالیه که در جنگ قلعاق کاری که کسی  
 یاد ندارد بعمل آورد عالیجاه الله وردی خان قولی آقاسی طوری دیگر حاضر نشان  
 نواب اشرف نموده او را بچگون نسبت دادند مدتی سلطنت درون با او بود در  
 آنجا فوت شد شعرش اینست .

در حقیقت دشمنی مارا چو رنگ آل نیست  
 ز ردی روی مرا از دوست میدارد نهان

کرد عکس عارضت رشک بهار آینه را  
 نیست دیگر آرزوی در کنار آینه را

### رباعی

ای بارخدای کار سازنده توئی  
 بزوار مرا زانکه نوازنده توئی  
 بر خاک ره مذلت افتاده منم  
 بر مسند عزو جاه پاینده توئی  
**سید مبارک خان مدهوش** - - نسب شریفش از جانب پدر سید  
 مبارک والی عربستان و از جانب والده بامام قلیخان بیگلربیگی فارس میرسد در  
 پاکی نسب از آفتاب مشهورتر جوان کاردان و آدم بهمتی است در پی تکلفی  
 و گذشتگی خوش نشین وادی تجرید و صحرا گرد بیدای تفریر است کمال اعتبار  
 دارد اما چون در حفظ مالیات اهتمامی ندارد پیوسته در پریشانی میگذارد در ترتیب  
 نظم طبعش خالی از لطفی نیست چون از باده عرفان سر خوشست مدهوش تخلص  
 دارد بنخط خورد در مجموعه کمینه پاره شعر نوشته این از آن جمله است .

### رباعی

تیشه از فرهاد واز مجنون بجا زنجیر ماند  
 قطره خونی ز ماهم بر دم شمشیر ماند



کار ما را کس به عالم چاره نتوانست **ک**رد

خواب امیدی **ک**ه میدیدیم بی تعبیر ماند

چها بر گریه ام خندیده باشی

اگر مستم بمستی دیده باشی

که داغ آشنائی دیده باشی

شناسی آشنا را قدر روزی

سخن آب بقالب چشمه نوش

زهی روی خوشت آینه هوش

چنان آید بدل حرقت فراموش

برون آید سخن زان غنچه تنک

کان رفته رفته بوسه به پیغام میشود

ته جرعه ها که ماند از آن لب بمن دهید

گاه تقریر سخن همچو قلم هر دو یکی است

انحاد است وفا را که زبان من و او

و عده نخل است که سره بزند از گلشن هوش کردن و گفتن من همچو قلم هر دو یکی است

**مرتضی قلیخان** - جوانی است بصفقت مردمی آراسته ذات فرشته

شیوه اش درسنجیده گی و برگزیدگی پیراسته و بی عدیل و اطوار و اوضاعش در

باطن و ظاهر مرغوب و جمیل پیوسته با علما و صلحا مونس و انیس است با اینکه

مداخل قهوه چسی باشی گری وفا بخرج سه ماهه او نمیکرد باز وضعش نهایت

نظام و پاکیزگی داشت در باب امداد فقرا سر موئی تقصیر نمیکرد بعلت حسن

خدمات در سنه ۱۰۷۸ بایالت بندر عباس سرافراز شده سابقه اش نهایت سنجیده گی

دارد شعرش این است .

### شعر

از لعل آتشین تو رنگین شراب ما از هر تبسم تو نمک در کباب ما

کاروان رفت و تو از بانک درائی در خواب

خبر از خویش نداری که کجائی در خواب

باخزان دست بدست است بهاری که تراست

حیف و صد حیف که چون رنگ خنای در خواب

ز بس خاموش بود از حرف قلم لعل خندانش

تکلم سبز شد از پشت لبهای سخندانش

خالی تبسم زیاد تو خالی است جای تو

همچون نگین کننده ز نامت نشان پراست

پیداست عکس دوست ز هر قطره سرشک

ز آینه شکسته دل نا توان پراست

عمری است که شد دیدن روی تو خیالی چون نقش نگین در نظرم جای تو خالی  
 اظهار نعلق بتو در بند زبانت معنی چو گهر در صدف لفظ نهانست  
 با آنکه فقیر ترکی نمیدانم باز دوستار این بیت ترکی شده ام .

جسم و جان دنك تا اثر وار در نظر مشتاقیم  
 تا با خیش کیفینی وار کوز وه کوز دوستانیم

**شاهوردی بیک** - خلف سلطانعلی بیک و همشیره زاده عالیجاه حسین  
 قلیخان قرچی باشی جوانیست در نهایت آرام و اندام بعد از فوت والد بزرگوار  
 بخدمت سر افراز شده طبعش در کمال لطافت و نزاکت است پله اعتبارش  
 رفیع و ذرود اقتدارش منبع کمال آزر و حیا دارد چنانچه ازین بیش ظاهر است .

گلستان ادب بی آبرو خرم نمیگردد **شعر** گل باغ حیا در هیچ موسم کم نمیگردد  
 نهالی را زاول سعی کن تاراست برخیزد که چون گردد قوی از زور بازو خم نمیگردد  
 ز اشك طرفانی خود غوطه زنان میگذرم تا توان گفت که دیوانه ز سیلاب گذشت

**مهدی قلی بیک** - نواده قرچقای خان که صفات او محتاج بتقریر  
 نیست مجملًا مشار الیه جوان قابلیت در نهایت دلچسپی چنانچه بخاطری که نشست  
 بیرون نمیرود و علیقلی بیک والد او در قم متولی بوده وی در قم تحصیل کمالات  
 نموده شعر را خوب میگوید صفاتخلص دارد این ابیات از اوست .

عجب رخسار گلرنگ و جمال دلربا دارد **شعر** تعالی الله که یار امروز رنگین جلوه‌ها دارد  
 دل بی آرزو باشد وطن آزاده مردانرا مرا محبوس در زندان غربت مدعا دارد

ما ساغر عیش از کف ایام گرفتیم چون لاله ز خواب جگر کام گرفتیم  
 گرد سرت ای شمع چو پروانه بیتاب **شعر** مردیم بیدای تو و آرام گرفتیم  
 پشت پائی زدم دو عالم را یک قدم بود این دو فرسنگم

تابکی عمر عزیزت میرود در راه خواب چشم بگشا یوسف خود را برار از چاه خواب  
**مرشد قلی بیک** - ولد عباس قلیخان حاکم هرات جوان آدمی بود  
 در کمال ملامت و همواری در سلك آقایان (۱) منسلك بوده بهره از جوانی ندید در

حدائت من بملك بقا خرامید شعرش اینست **شعر**  
 چو چشم من فتادای ماهوش بر چهره پاکت نگاهم رشنه گوهر شد از روی عرفناکت  
 بگلشن رفتن ومی خوردن و باغیر گردیدن نمایانست همچون آفتاب از سینه چاکت

(۱) بجای آقایان در نسخه تربیت همه جا (آقایون) نوشته شده .

تنگ شرابم اگر می در آب میگیرم      پیاله برکف خود از حباب میگیرم  
 ز انتظار قدم چون هلال می گردد      پیاله تا ز تو ای افتاب میگیرم  
 در شای سبخت بیدردیست نرمی پیشه خود کن      که کاری کز نگه میآید از ابرو نمی آید  
 هر که خواهد بجهان نیک سرانجام افتد      باید اندر قدم آن بت خود کام افتد  
 بسکه آوازه عشق من و او شهرت کرد      هر که بدنام شود طشت من از بام افتد  
 دل از فروغ حسن تو دریای آتشست      این داغهای تازه که بینی حباب اوست  
**زینل بیک** - ولید اصلان خان ایشان از اکابر گرجستاند والدش در  
 ایام شاه عباس ثانی باایالت مرو سرافراز شد بعد از مدتی معزول گردیده فوت شد  
 مجملات زینل بیک جوان قنابلیست بصفات کمال آراسته از آن جهت نهایت پریشانی  
 دارد شعرش این است .

### فرد

بی تو چشمم غنایب گلستان گم کرده است  
 مانده سرگردان چو مرغ آشیان گم کرده است  
 ز غنچه دهنش بوسه بخواب گرفتم      نردم و ز گل آرزو گلاب گرفتم  
**سلیمان بیک** - نواده محب علی بیک مشهور بدله بیک حسن خدمات  
 الله بیک جد ایشان کمال شهرت دارد و سلیمان بیک جوانیست در کمال همت  
 ذات و حسن صفات بجهت صرفی گری و مراعات آداب تولیت مسجد جامع کبیر  
 با مشارالیه است و نهایت سعی در امر مذکور بعمل می آورد شعرش این است .

### شعر

حیرت افزاست خیال سر زلفت چندان      که بخورد گم چو سیاهی بشب نار شدم  
 باز شب شد که ز بیمهری ایام دغل      مهربانانه کشد مجر تو مارا بیغل  
**علی قلیخان** - ولد شاه وردی خان والی لر کوچک صید زاده سارو  
 سلطان بیگدلیست مدتی بعد از پدر والی ایل مذکور بود چون بی نهایت بی همت  
 و بی پروا بود و بنظم و نسق احوال خود پرداخته الوار که شرارت طبیعی ایشانست  
 فرصت یافته بشکایت او آمدند و ناخرشی بسیار کرده بی علاج بجانب اردو آمده  
 معزول شد حسب الامر توطن مشهد مقدس اختیار نموده در آنجا فوت شد شعرش  
 اینست و از خودش مسموع شد .  
**شعر**  
 بعد مجنون علم عشق ز پا افتاد است      همتی گو که کدم راست بالای کسی

**لطفعلی بیك** - از جانب پدر نواده قاسم خان اوشار و از جانب  
والده نواده حسین خان والی لر کوچک است در مدت عمر اوقات را صرف صحبت  
طلبه علوم و سایر دردمندان نموده از وسعت - لاق وافی و مشرب صافی هیچگاه  
بزم حضورش از یاران اهل خالی نیست با وجود ترغیب و تکلیف متوجه انور  
دنیوی خصوص ایالت نشده خود را از قید تکلیف خلاص ساخته چنانچه مثال نویسی  
(شان پوشی) اختیار کرده در خدمت علامی ملا رحب علی دیانچه علم طاری  
یگردد و در فهم معانی از شاگردان سرگمی داشته گاهی شعر میگوید شعرش اینست .

### شعر

گمزش را میدان نمی باید  
بی نشان را نشان نمیاید  
مژه برگشت و گفت با آرو  
تیر مارا کمان نمی باید  
چشم بوسره کرد خاموشم  
شکوه ام را زبان نمیاید

حسمیه در باب اهل اردو گفته این بیت ازوست .

بخالو منو چهر خیان خودم  
که بایک تکلیوی او من بدم

در باب سلطان علی بیك و میرزا جلال شورشانی این بیت را گفته .

بسلطان علی بیك و جام میش  
بنك (بنك) جلالی و آب میش

میرزا جلال آورده شد غزل ترکی بی رتبه کتابه امزی گفته فرستاد

و لطفعلی بیك در ضمن آن غزل نوشت .

بیك بیت شاعر مسلم بود  
اگر مصرعش مصرع هم بود

**عبدالله سلطان** - از ایل چکنی است آبی ایشان درین دوات ابد

مدت خدمات و جان سپاریها کرده اند مشار الیه الحال در بعضی از ولایات

خراسان سلطان است و نهایت همت و پاکیزه وضعی دارد و کمال مردی و آدمی

در ذاتش مخمیر است و طبعش خالی از لطف نیست شعرش اینست .

فانوانی عاقبت دلدار ما خواهد شدن  
دوستان عشقی که غم غمخوار ما خواهد شدن

ساقی مجلس باین تمکین اگر می میدهد  
تا با ما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن

بگذشت عمرو موی میانی نشد نصیب  
کامی ز لعل غنچه دهانی نشد نصیب

پژمرده سرزند گل عیشم ز شاخ بخت  
نخل مرا بهار و خزان نشد نصیب

خلفی شده واله بتماشای جماعات  
حسن این همه ای عمر برای که تو داری

از دل و دیده سراغت کردم  
غافلت کردم و داغت کردم

آه دل تند چو شد می ترسم سینه فانوس چراغت کردم

### رباعی

درویش کسی نه ایم و ارباب کسی ما را نبود چشم بر اسباب کسی  
 اذیت جگری و آب چشمی داریم برنان کسی نه ایم و برآب کسی  
**علیخان** - خاف شاه رخ سلطان سابق **کرمانشاهان** جوان قابلیت در  
 کمال آرام و آزر و صلاح و آدمیت است در تحصیل علوم فی الجمله اوقات  
 صرف نموده طبعش نهایت دقت دارد بمنصب یوزباشی گری مشرف بود بسبب  
 قابلیت درین سال بایالت زمین داور سرافراز شد شعرش این است .  
 از جزرو مدخرف و رجا در کشاکشم چون کشتی شکسته بدریا کنار (تمام) عمر  
**سهراب بیگ** - خویش رستم خان سپهسالار جوان قابل دلنشین است  
 با نهایت آرام و سنجیدگی بسیار خلیق و مهربان و نکته سنج و سخنندان شهرش  
 اینست .

روزی که ریخت دست قضا می بجام ما سیلی بروی آتش گیل زد قوام مام  
 ما جای دانه آینه در دام ریختیم تا پرتو جمال تو افتد بدام ما  
 دین میدان نگیرد شمله از وحشت سرراهم کشد خنجر زدست برق آتش باری آم  
 هر که از بزم تو بی دستور میآید برون چون چراغ صبحدم بی نور میآید برون  
 حاصل ما میکند خود سمی در تاراج خود دانه ما از زمین چون مور میآید برون  
 صحبت دلا دامن توفیق اثر گیر گلام شفق بازگش و مرغ سحر گیر

سرور خار درین بادیه خنجر بازیست اضطراب که دگر کفش ز پا افکنده  
**احمد خان بیگ** - برادر زاده قاسم خان بیگ افشار داخل آقایان  
 بود کمال اهلیت و قابلیت ذات و آدمیت داشت اتفاقاً برفاقت محمد خان بیگ  
 برادرش که او هم در کمال متانت بود بنصرآباد وارد شدند آنقدر مردمی از ایشان  
 دید که بشرح نتوان نمود در فن سپاهگیری خصوصاً تیر اندازی **که** مشاهده شد  
 مانند نداشتند در او ان شباب فوت شد در آن روز این ابیات از او مسموع شد .

### (فرده)

رفتم از خوبش و وادی دل را یکسر بهر آهوی خیال تو بیابان کردم  
 ساقی از مینا می بیفش بریز تا توانی خون گردنکش بریز  
 در ولایت خرم آباد صباحی بسیر لاله زاری رفته بود این بیت را در

بدیهه گفت

از شورش سیم سحرگام لالهها بر یکدیگر زدند چو مستان پیالهها  
**اغورلو بیك** - خلف نواب امام قلیخان حاکم فارس صفات خان  
 مذکور از آفتاب مشهور تر است اغورلو بیك را با بعضی از برادران در ایام شاه  
 صفی اعمی ساختند مشارالیه چون قابلیت ذاتی داشت تحصیل اکثر کمالات نموده  
 در ترتیب نظام طبمش خالی از لطفی نبود دو سال قبل از این باصفهان آمده مگرراً  
 در قهوه خانه صحبت وی روی داده کمال اهلیت داشت شعرش اینست .

### شعر

بار رفت و باخیال او دل غمدیده ماند      نشاه آن باده آخر در سر شوریده ماند  
 بی نمک باش شکرخندی دهان زخم دل      باز در خمیازه همچون پسته خندیده ماند  
 راه گلچین نیاز از ناز در گلشن نداد      گل بیاغ از دور باش باغیان ناچیده ماند

### فرد

بگرمی کی توان بگرنگ خود کردن دو رنگانرا      دورنگی مهر از گلهای رعنا بر نمیدارد  
**محمد مؤمن بیك** - داروغه فراشخانه است ایشان از ایل شاملو و  
 نواده زینل خان است که جان فشانها در این دولت کرده مشارالیه جوان قابل  
 آدمی روشیست در نهایت ملایمت و اندام طبمش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

### شعر

افروخته ز وصف جمالش بیان من      چون طبع طور نور چکد از زبان من  
 واله نیم چو قمری و بلبل سرووگل      در غنچه دلاست نهان گلستان من  
**محمد جعفر بیك** - برادر محمد مؤمن بیك است ابرهم بطریق اخوی  
 عالیقدر نهایت آدمیت دارد و خوش طبیعت است شعرش اینست .

صبح بر حال خفتگان خندد      همچو پیری که بر جوان خندد  
 هو شکاف خرابه دهنیت      سکه بمعموره جوان خندد

کدامین درد خود را با تو گویم      مرا چون دل سراپا بکنند درد  
**محمد قاسم بیك** - باکمال مردمی و آرامی بخدمت آبدار باشی گری  
 سرافراز است و سخنانش در کمال آبداریست شعرش اینست

### شعر

شد از مهر تو چون فانوس جسم لاغرم روشن  
 نگه چون شمع روی آب در چشم نرم روشن

شنیدم باز شمیر تو دارد مایل خون رویی

دم تیغ او برآ چشم زخم دیگرم روشن

**صفی قلی بیك** - ولد قواخان ایشان از اعظام چرکبند و آن ایشان

بوسیله حسن خدمات بیگلربیگی شیروان شده بعد از آن معزول شده استراپاد باو عنایت شد در آن حین خطی بر دماغ او راه یافته خود را کشت، اخلاف مشارالیه همگی در حرف کامل بودند خصوصاً صفی قلی بیك که در فن سپاهگیری و اکثر کمالات از اقران در پیش بود اما از چشم زخم دوران در دماغ او خطی بهم رسیده لباس درویشان پوشیده کم حرف و خاموش است طبعش کمال لطف در ترتیب نظام دارد و شعرش اینست .

### شعر

چشم کویای تو میفهمد زبان حالها  
سبزه خفتی که خواهد رست بعد از سالها

فارغند از گفتگوی عرض مطالب لالهها  
مینمایند چون رنک باقوت از پشت لبش

### فرد

این شیشه را بساقی کوثر سپرده ایم  
ز درد و داغ عشقم تاج و تخت پادشاهی ده  
سرسک ارغوانی لطف کن رخسار گاهی ده  
شکایتها ز خود دارم زبان داد خواهی ده

گر درون پی شکست دل ما فغانه است  
الله در سرور محنتم صاحب کلاهی ده  
اگر بینی سرخ ز درد مایل طبع شوخم را  
مزان مهر خموشی بر لبم در پیش محشر

آسمان کسب که خواهد بکسی جور کند اینقدر بیهوده گردد که سرش دور کند

**ملک حمزه غافل** - ولد ملک جلاء الدین ایشان از ملکان سیستانند

حسب التقرير شخصی از آن ولایت نسب ایشان بجهشید میرسد و از آن تاریخ تا حال ایالت سیستان با ایشان است جوان قابل بهمتی بود مدتی قبل از این باصفهان آمده فقیر ربط بی نهایت با او داشت اینقدر گذشتگی از او ملاحظه شد که شرح قرآن داد و در همه تخلفاتی که سابق فوت شد با وجود هوش و آگاهی غافل تخلص میکرد شعرش اینست .

### (شعر)

از پرده دل طفل سرشکم بقماطت زان گریه که سرمایه شادی و نشاطت  
بیرون نتوان رفت ز ویرانه عالم هر جا که روی داخل این کهنه رباطت

### (رباعی)

آدم ز عدم رو چو درین وادی کرد پنداشت که غم کم است پرشادی کرد

از غمگنده جهان چو بیرون میرفت غم را بزمانه وقف اولادی کرد

## (رباعی)

غافل نشوی ازین در معنی غافل  
زین راهنمایان بیکی شو قایل  
سرمایه مرد از این دو گردد حاصل  
یا عقل درست یا جنون کامل

## رباعی

بیگانه نیم تا که غم یاری هست  
دلجوئی حمزه گر بایران نکند  
گرفت ز دست سبجه زتاری هست  
در پهاوی او همد جگر خواری هست  
**ملك ابو الفتح** - برادر ملك حمزه آنهم در آثار و قواعد قدم بر  
قدم اخوی خود داشت اما در باب شعر و شاعری میانه ایشان گفتگو بود چنانچه  
ملك حمزه این رباعی را خطاب باو کرده و گفته .

## (رباعی)

بر خاطر عاطرت غباری نرسد  
هر چند طلای خاطر را غش نیست  
از گفته من ترا نقاری نرسد  
بیزحمت آتش بهیاری نرسد  
**ملك ابو الفتح** در جواب گفته .  
نظم ز شراب معنوی سرشار است  
محتاج بهایمردی آتش نیست

## (فرد)

جذبه توفیق میخواهم که از خویشم برد  
آنقدر کز کاروان پس مانده ام پیشم برد

## (رباعی)

از فیض صبوح بهخیر نتوان بود  
بیطرف ، ز نیم جرعه بهوشی چیست  
بی ناله و بی آه سحر نتوان بود  
از شیشه تنک حوصله تر نتوان بود  
**میرزا شجاع** - آنهم بنی عم ملك حمزه است جوانی است در کمال  
آدمیت و آرامی و مردمی اندام کلشن خاطرش از نسیم فیض آلهی هم آغوش  
طراوت از سیستان باصفهان آمده مدتی بود باز به سیستان رفته بعد از مدتی باصفهان  
آمده الحال در عاس آباد ساکنند و گاهی بمسجد لبنان تشریف میآورند و از  
صحبت ایشان فایده مند میشویم طبعش در سخن شناسی و معنی پردازی کمال  
قدرت دارد و شعرش این است ،  
با قناعات ره ندارم در حریم آرزو  
بی نیازی چوب دربانست دایم پیش من (تن)



ز مصیبت بکلام خدا بریم پناه که شاهراه نجات مد بسم الله

(فرد)

مابنده خدائیم مارا پنا چکار است گر هست اختیاری باصاحب اختیار است

ملک تن را ز ملک دل به-رست ده نزدیک شهر هم شهر-رست

امشب از دور صدای جرسی میآید همه تن گوش بزنگم که کسی میآید

رباعی

گر که دل بر-سخن خویش زنی کی حرف بدی زدشمن خویش زنی

بدگویی خلق همچو چنگ و دهلت منراز که خود بر دهن خویش زنی

**هیرزا همت** - این هم بنی عم ملک حمزه است از این ولایت دلگیر

شده بهندوستان رفته ملازم پادشاهت و نهایت اعتبار در آنجا دارد طبعش خالی

از لطفی نیست همت تخلص دارد و شعرش این است .

بهار رنگ تو چون گل گل از شراب شوه ز عکس آینه گمازار آفتاب شود

ز دشمنان ملایم ز بسکه میترسم بموم آتش من چون رسید آب شود

ز که حرفی ارباب یقین گشته است معلوم که گردد چین ابرو موی چینی کاسه سر را

زندگی در حواب غفلت همچو بادامت گذشت چشم نا واکرده آغاز و انجامت گذشت

از بسکه با خیال تو دارم وصالها آینده خانه شده ام از خیالها

بی بصیرت را کند صاحب بصیرت فیض عشق خواهش دیدار عینک کرد سنک خاره را

بد که هر را آشنائی نیست منظور نظر خویش نزدیک نمیباشد چو مینا سنک را

گر روی بریاد زلف خویش کوتاهی مکن در سفر قصری نمیباشد نماز شام را

چگویم پیش دل بی مهری رسوای آن گل را نگاه شوخ او نرکس زند بر سر تغافل را

(فرد)

آخر برآمد از لب لعل تو کام ما کنند این عقیق را خط مشکین بنام ما

پاس سخن صلاح بود آرمیده را تدیغ کشیده دان نفس ناکشیده را

ساعت زدست ساقی نو خط کشیدنی است این ماه نو بمصحف دیدار دیدنی است

روغن دلان بهند نگردند روشناس در شب چراغ آینه خاموش میشود

لنگر کشتی تن خشم فرو خوردن تست موج این بهر پر آشوب ز سر رفتن تست

ز چرخ شکوه بیجا بود پریشانی گر سنگی ترا آسیا چه میداند

بنسب فخر ز نقص گهرو کم خردی است چون زنگین چند توان زیست بنام دگران